



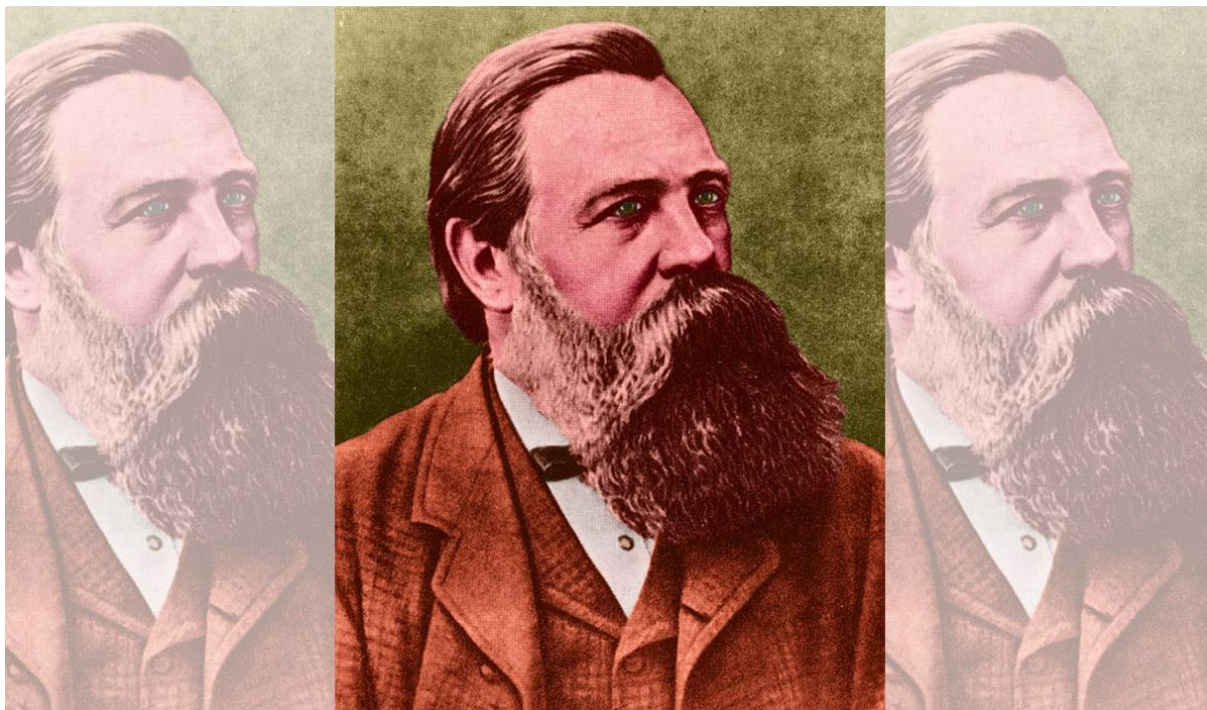
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

به یاد فریدریش انگلس

(به مناسبت سالگرد تولد فریدریش انگلس)

صمد وکیلی



آذر ۱۴۰۴

فریدریش انگلس در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در بارمن (امروزه بخشی از ووپرتال) زاده شد؛ نخستین فرزند از ۹ فرزند فریدریش انگلس پدر [۱] و الیزابت (فان هار) بود. پدرش او را با لقب محبت‌آمیز «قلب من» صدا می‌زد. خانواده‌ی جوان در خانه‌ی شماره‌ی ۱۷۳ در بارمر بروخ ساکن شدند و پدر بزرگ و مادر بزرگ در خانه‌ی زندگی می‌کردند که امروز به «خانه‌ی انگلس» شناخته می‌شود. پنج خانه‌ی خانوادگی و خانه‌های کارگران، که گرداگرد زمین‌های سفیدگری [۲] قرار داشتند، در مجموع ترکیبی نیم‌دایره‌مانند پدید آورده بودند که هم‌چون شهرکی کوچک به نظر می‌رسید.

انگلس کودکی‌اش را در یکی از ثروتمندترین خانواده‌های بارمن، در محیطی سرشار از نظم کارخانه‌ای و انضباط خانوادگی گذراند. از ابتدای نوجوانی با فعالیت‌های تجاری شرکت پدرش، که پیوسته در حال گسترش بود، آشنا شد.

خانواده‌ی انگلس پیرو آیین پروتستان و عضو جماعت متحدی بودند که پدر بزرگش بنیان نهاده بود. بر پایه‌ی پییتسیسم [۳] نسل قدیم، در دهه‌ی ۱۸۲۰ جنبش «بیداری» (Erweckungsbewegung) [۴] پدید آمد که بر تجربه‌ی شخصی ایمان و زیست بر اساس انجیل تأکید داشت.

انگلس در ۱۸۳۸ که هنوز هجده‌ساله بود، مدرسه را ترک کرد و به خواست پدر به برمن رفت تا در یک شرکت بازرگانی کارآموزی کند. او دو سال و نیم در دفتر شرکت عمده‌فروشی بین‌المللی «هاینریش لایبولد» (کنسول) در خیابان مارتینی شماره‌ی ۱۱ کارآموزی کرد.

برمن هانزایی [۵] با بندرگاه بزرگش، مرکز تجارت جهانی و نقطه‌ی عزیمت مهاجران به آمریکا بود؛ تجارت پنبه در آلمان در همین جا متمرکز شده بود. اقامت در برمن انگلس را با مناسبات بازرگانی و دریایی آشنا ساخت. در همین سال‌ها به نوشتن درباره‌ی فرهنگ، جامعه و سیاست پرداخت و نخستین نشانه‌های نگرش انتقادی‌اش به جامعه‌ی بورژوازی پدیدار شد.

از پاییز ۱۸۴۱ تا اکتبر ۱۸۴۲ خدمت سربازی خود را به‌عنوان داوطلب یک‌ساله در هنگ گارد توپخانه‌ی پیاده در برلین گذراند. این خدمت نظامی به او اجازه داد بدون اخذ دیپلم وارد دانشگاه شود. او از اقامت در برلین برای شرکت در درس‌های دانشگاه فردریش ویلهلم بهره برد و در محیطی پرشور از مباحث فلسفی و سیاسی قرار گرفت. در همین سال‌ها بود که اندیشه‌اش به تدریج شکل گرفت و نگاهش از باورهای مذهبی خانوادگی به پرسش‌های فلسفی و اجتماعی سوق پیدا کرد. پس از پایان خدمت نظامی، به خواست خانواده به کار تجاری بازگشت و از دسامبر ۱۸۴۲ تا اوت ۱۸۴۴ در شرکت «ارمن و انگلس» [۶] در منچستر به‌عنوان «دستیار کل» مشغول شد.

منچستر در آن زمان با جمعیتی بیش از ۳۵۰ هزار نفر، به تعبیر خود انگلس، «جهانی کاملاً تازه» بود؛ مرکز صنعتی لانکاشر [۷] با دودکش‌های کثیف، سروصدای فراوان، بوهای تند و زننده و کار طاقت‌فرسا در

ساختمان‌هایی هفت طبقه و شیفتهایی دوازده تا شانزده‌ساعته. از ۱۷۸۷ تا ۱۸۴۱ شمار کارخانه‌های پنبه از ۴۴ به ۱۱۰۵ رسیده بود. ریچارد آرکرایت در ۱۷۸۲ نخستین کارخانه‌ی پنبه‌ریسی را در این شهر بنا نهاد؛ موتور بخار از ۱۷۹۰ به کار گرفته شد و با گشایش راه‌آهن لیورپول - منچستر در ۱۸۳۰، زغال‌سنگ مناطق معدنی نزدیک به کارخانه‌ها رسانده می‌شد و منچستر به واسطه‌ی بندر لیورپول به شریان حیاتی صادرات و واردات پیوند یافت. کارخانه‌های چیت‌سازی و انبارهای بزرگ، که در آن کالاهای نیم‌ساخته تکمیل می‌شد، نشانه‌ی روشنی از صنعتی‌شدن شتابان بودند.

در همین فضای سخت و عینی صنعت بود که انگلس، به‌جای غرق‌شدن در رفاه بورژوازی، به محله‌های فقیرنشین رفت و آمد داشت و از نزدیک با وضعیت اسفناک شرایط زیست و کار کارگران آشنا شد. حاصل این تجربه کتاب **وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان** (۱۸۴۵)، یکی از نخستین گزارش‌های زنده و مستند از زندگی کارگران صنعتی در قرن نوزدهم، بود.

نخستین دیدار انگلس با مارکس در واپسین روزهای نوامبر ۱۸۴۲ در دفتر **راینیشه تسایتونگ** رخ داد. سپس در سپتامبر ۱۸۴۴ که مارکس پس از توقیف روزنامه ازدواج کرده و به پاریس رفته بود، انگلس به دیدارش آمد. این دیدار کوتاه سرآغاز هم‌کاری عمیق فکری و سیاسی شد که تا مرگ مارکس در ۱۸۸۳ ادامه یافت. آن زمان هر دو در **سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی** مقاله می‌نوشتند و از همان‌جا نامه‌نگاری منظم‌شان آغاز شد.

انگلس پیش از این آشنایی در منچستر آثار آدام اسمیت و ریکاردو را دقیق خوانده و با جنبش چار티ست‌ها، نخستین جنبش سیاسی کارگران، ارتباط برقرار کرده بود. در همان زمان، از منچستر برای مارکس - که در تدارک انتشار **سالنامه‌های فرانسوی - آلمانی** بود - دو مقاله فرستاد: «اوضاع انگلستان» و «طرحی بر نقد اقتصاد سیاسی». مقاله‌ی دوم تأثیری مهم بر مسیر تحقیقات مارکس گذاشت.

تا آن زمان مارکس بیش‌تر در فلسفه، حقوق و تاریخ کار کرده و هنوز بر اقتصاد سیاسی متمرکز نشده بود. اما انگلس با تحلیل وضعیت کارگران منچستر نشان داد که سرچشمه‌ی نابرابری و استثمار نه در ایده‌ها، بلکه در ساختارهای اقتصادی جامعه است؛ بینشی که مارکس را به مطالعه‌ی نظام سرمایه‌داری سوق داد. خود مارکس در مقدمه‌ی **پیرامون نقد اقتصاد سیاسی** (۱۸۵۹) از این مقاله یاد می‌کند و می‌نویسد:

«فریدریش انگلس، که من از چاپ رساله‌ی درخشانش در باب نقد مقولات اقتصادی (که در **سالنامه‌های آلمانی - فرانسوی** به چاپ رسید) با او در ارتباط و تبادل آرا بودم، از راه دیگری به همین نتیجه رسیده بود (رجوع کنید به کتاب **وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان** او)» [۷]

انگلس نیز بعدها یادآور می‌شود که مارکس در ۱۸۴۴، در کافه‌ی رژانس [۸] - یکی از مراکز گردهمایی انقلابیون ۱۷۸۹ - برای نخستین بار درباره‌ی «ماتریالیسم تاریخی» سخن گفت؛ دیدگاهی که تاریخ را بر پایه‌ی روابط

اقتصادی و شیوه‌ی تولید توضیح می‌دهد. آن گفت‌وگوها سرآغاز تدوین نظریه‌ای شد که تحولی ژرف در علوم اجتماعی و سیاسی پدید آورد.

مارکس به درخواست دولت پروس از فرانسه اخراج شد و به بروکسل رفت؛ انگلس نیز اندکی بعد به او پیوست. پل لافارگ در خاطرات شخصی‌اش می‌نویسد: «مارکس به‌طور طبیعی قدرت هدایت و نفوذ داشت؛ چیزی که خود انگلس همیشه با تحسین از آن یاد می‌کرد و نشانه‌ی قاطعیت و شفافیت شخصیت رفیقش می‌دانست.»

جماعت‌هایی از تبعیدیان آلمانی در بروکسل و پاریس شکل گرفته بود: روشن‌فکران، آزاداندیشان، نویسندگانی که از سانسور سخت‌گیرانه‌ی آلمان گریخته بودند، صنعتگران و کارگران مهاجر، و پناهندگان سیاسی از سراسر اروپا. پناهندگان در ۱۸۴۵ در پاریس مجبور نبودند خود را معرفی و ثبت‌نام کنند و بلژیک نیز لیبرال‌ترین قانون اساسی اروپا را داشت. انگلس و مارکس در ۱۸۴۶ با تشکیل «کمیته‌های مکاتبات کمونیستی» شبکه‌ای از جنبش‌های انقلابی اروپا را به هم پیوند دادند. در اواسط ۱۸۴۷ به «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» پیوستند (برآمده از «اتحادیه‌ی عادلان» که صنعتگران در ۱۸۳۶ بنیان گذاشته بودند) و در اوت همان سال با یاری آنان «انجمن کارگران آلمانی» را در بروکسل تأسیس کردند.

در سپتامبر ۱۸۴۸، در کلن اعتراضات گسترده‌ای علیه آتش‌بس مجلس ملی با دانمارک رخ داد. [۹] حکم جلب انگلس به‌عنوان یکی از سازمان‌دهندگان این اعتراضات صادر شد. او از راه بروکسل و پاریس به برن گریخت و در ۲۳ یا ۲۴ ژانویه‌ی ۱۸۴۹ به کلن بازگشت.

قانون اساسی فرانکفورت (۲۸ مارس ۱۸۴۹)، که قرار بود دولت - ملت آلمانی را محقق کند، از سوی پروس و دیگر ایالت‌ها رد شد. در پی آن، شورش‌هایی برای تحمیل پذیرش قانون اساسی امپراتوری در استان راین، به‌ویژه در دوسلدورف، زولینگن و البرفلد شکل گرفت. پس از عملیات نظامی ۹ مه در البرفلد [۱۰]، انگلس در ۱۱ مه به آن‌جا رفت. کمیته‌ی امنیت، در انتظار عملیات جدید، هدایت و رهبری ساخت باریکادها را به او سپرد؛ اما به‌دلیل سوءظن فزاینده به برپایی «جمهوری سرخ» از او در ۱۴ مه خواست فوراً شهر را ترک کند.

انگلس در اواسط ژوئن ۱۸۴۹ به ارتش انقلابیِ بادن - فالنس پیوست و در هنگ داوطلبانه‌ی آگوست ویلیش به‌عنوان دستیار اردو (aide-de-camp) خدمت کرد [۱۱] و در چند نبرد شرکت جست. با شکست انقلاب در برابر نیروهای پروس و امپراتوری، هنگ ویلیش در ۱۲ ژوئیه به سوئیس گریخت و انگلس در کانتون وو [۱۲] بازداشت شد. پس از چند روز، با اجازه‌ی مقامات سوئیسی آزاد شد و اجازه‌ی خروج از کشور یافت؛ سپس از راه جنوا به لندن رفت و در نوامبر ۱۸۴۹ وارد آن‌جا شد.

در ۱۸۵۰ به منچستر بازگشت و بار دیگر کار در شرکت خانوادگی را از سر گرفت؛ شهری که در آن سال‌ها مرکز اصلی صنعت پنبه‌ی بریتانیا بود. در سراسر کشور، به‌ویژه در لانکاشر، بیش از دو هزار کارخانه‌ی ریسندگی شبانه‌روز کار می‌کردند؛ میلیون‌ها دوک و صدها هزار ماشین بافندگی بخار بی‌وقفه کار می‌کردند و هر سال

بیش از دو میلیون تُن پنبه‌ی خام در چرخ‌دنده‌های عظیم صنعت نساجی بریتانیا به نخ و پارچه تبدیل می‌شد. انگلس در شرکت «ارمن و انگلس» منافع خانواده را نمایندگی می‌کرد؛ شرکتی متخصص در تولید «نخ الماس» مقاوم در برابر پارگی برای چرخ‌خیاطی و جوراب بود.

انگلس از ۱۸۵۱ به نام مارکس حدود ۱۷۰ مقاله، عمدتاً درباره‌ی درگیری‌های نظامی اروپا، برای **نیویورک تریبون** نوشت و در عین حال مارکس را با داده‌های اقتصادی پیچیده تغذیه می‌کرد. در سال‌های اقامت او در منچستر بیش از هزار نامه میان آن دو ردوبدل شد. مارکس در ۱۸۵۷-۱۸۵۸ نخستین پیش‌نویس خود را در نقد اقتصاد سیاسی نوشت؛ و انگلس بارها او را تشویق کرد که کار اقتصادی را به پایان رساند. سرانجام مارکس در ۱۸۶۷ جلد نخست **سرمایه** را منتشر کرد، نظریه‌ای جامع در نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که هسته‌ی آن را استثمارِ کارگران مزدبگیر توسط مالکان وسایل تولید می‌دانست؛ ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران به مالکیت سرمایه درمی‌آمد.

مارکس و انگلس عادت داشتند همیشه با هم کار کنند. شیوه‌ی کارشان مکمل یک‌دیگر بود: انگلس دقیق و منظم می‌نوشت و در عین حال گاه از وسواس مارکس که هیچ گزاره‌ای را بی‌آزمون از چند زاویه‌ی گوناگون نمی‌نوشت سته می‌شد. پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ مدتی از هم جدا زیستند، مارکس در لندن و انگلس در منچستر، اما طی هفده سال تقریباً هر روز در نامه‌ها تأملات سیاسی و پیشرفت‌های پژوهشی خود را در میان می‌گذاشتند. این مکاتبات بعدها از مهم‌ترین منابع شناخت اندیشه و زندگی آنان شد.

مارکس در ۲ آوریل ۱۸۵۱ به انگلس نوشت: «چنانچه در شرایط موجود، زود به زود برایم نامه بنویسی، مرا وادار به پاسخ دادن می‌کنی، چرا که مراودات من در اینجا کم و بیش به تعدادی جوان کوته‌فکر محدود شده است.» و دو ماه بعد افزود: «من در انزوای کامل به سر می‌برم... جای خالی تو را بیش‌تر احساس می‌کنم.» در این میان، حتی لحظات دلخوری نیز در دوستی‌شان پیش می‌آمد. در دسامبر ۱۸۵۳، وقتی مارکس فهمید انگلس به لندن آمده اما در خانه‌ی او اقامت نکرده رنجید؛ ولی اندکی بعد پوزش خواست و نوشت که تنها چیزی که او را می‌آزارد این است که «نمی‌توانند با هم باشند و شوخی کنند.»

رابطه‌ی آن دو فراتر از هم‌کاری سیاسی و نظری بود؛ پیوندی انسانی و عاطفی میان‌شان جریان داشت. هر یک همواره در اندیشه‌ی شاد کردن دیگری بود و هر دو به موفقیت هم افتخار می‌کردند. روزی که ناشر آلمانی مارکس به او نوشت که انگلس را از نزدیک دیده و او را «یکی از دوست‌داشتنی‌ترین انسان‌ها» یافته است، مارکس با خنده پاسخ داد: «می‌خواهم ببینم چه کسی پیدا می‌شود که فردریش را دوست‌داشتنی نیابد!» و هنگامی که انگلس در ۲۹ مارس ۱۸۵۸ به مارکس می‌نویسد: «دیروز سوار بر اسب از مانعی به طول پنج پا و چند اینچ پریدم؛ بیشترین ارتفاعی که تاکنون پریده‌ام... وقتی به آلمان برگردیم بی‌گمان یکی دو چیز هست که به سواره‌نظام پروس نشان بدهیم. آقایان به زحمت بتوانند از پس من برآیند؛» مارکس در پاسخ می‌نویسد:

«برای دستاوردهای سوارکاری ات تبریک می‌گویم. اما زیاد پرش‌های خطرناک نکن، چون به‌زودی فرصت‌های مهم‌تری پیش می‌آید که آدم جانش را به خطر اندازد. گمان نکنم اسب‌سواری تخصصی باشد که با آن بیش‌ترین خدمت را به آلمان بکنی.» [۱۳]

در کار نیز هم‌کاری‌شان تمام‌عیار بود. هنگامی که مارکس برای **نیویورک تریبون** مقاله می‌نوشت و گاه به‌دلیل گرفتاری‌های دیگر فرصت نداشت، از انگلس می‌خواست آن را بنویسد. بعدها روشن شد که مجموعه‌ی **انقلاب و ضدانقلاب در آلمان** تقریباً به‌طور کامل به قلم انگلس نوشته شده است. و هرگاه انگلس از مارکس یاری می‌خواست، او نیز بی‌درنگ کار خود را متوقف می‌کرد. نمونه‌ی بارز آن هنگام نگارش **آنتی‌دورینگ** (۱۸۷۸) بود که مارکس به درخواست انگلس بخشی درباره‌ی تاریخ اقتصادی نوشت؛ بخشی که در همان کتاب گنجانده شد.

انگلس علاوه بر کنش اجتماعی در عرصه‌ی نظری پویایی خیره‌کننده‌ای داشت. آثاری چون **آنتی‌دورینگ** (۱۸۷۸)، **لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان** (۱۸۸۶) و **منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** (۱۸۸۴)، که بر اساس مطالعات اولیه‌ی انسان‌شناسی اجتماعی و داده‌های مورگان نوشته شده بود، همگی در تأیید این نکته بودند که دگرگونی ساختارهای اجتماعی ریشه در روابط اقتصادی دارد. نامه‌های او گستره‌ی حیرت‌انگیز دانشش را نشان می‌دهند: از شیمی مواد منفجره تا زمین‌شناسی، از نظریه‌ی داروین تا ریاضیات و زبان‌شناسی. برای او، دانش ابزاری بود برای رهایی انسان.

در سال‌هایی که مارکس با تنگ‌دستی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، انگلس بخش بزرگی از درآمد خود را برای گذران خانواده‌ی او می‌فرستاد. می‌نوشت: «رفیق عزیزم، تا زمانی که من در منچستر کار می‌کنم، تو نباید نگران نان خانواده‌ات باشی.» گاه پول را در دو نیمه‌ی یک اسکناس در دو نامه‌ی متوالی می‌فرستاد تا در مسیر منچستر و لندن گم نشود. هنگامی که مارکس در ۱۸۴۵ از پاریس اخراج شد، صندوق کمکی برای پوشاندن هزینه‌های اضافی او ترتیب داد و حتی حق‌التألیف کتاب **وضعیت طبقه‌ی کارگر...** را به او داد.

خود انگلس با وجود این سخاوت همواره در رفاه کامل نبود. تنها ده سال پس از مرگ پدرش وضعیت مالی‌اش به‌طور جدی بهتر شد؛ از کارمند تجارتخانه به شریک تبدیل شد و به همین سبب ناگزیر بود در بورس منچستر رفت‌وآمد کند و با صاحبان کارخانه‌های بزرگ معاشرت داشته باشد. در اوت ۱۸۶۲ به مارکس نوشت که نمی‌تواند بیش از ده لیره در ماه بفرستد. اما بلافاصله توضیح داد که این محدودیت موقت در مقدار پول، به معنای پایان یافتن پشتیبانی او نیست. او در همان نامه تأکید کرد: «در آینده نیز، هر اندازه که بتوانیم، به یاری یک‌دیگر ادامه می‌دهیم... مهم نیست اکنون کدام‌یک از ما در تنگنا باشد.»

مارکس در شب ۱۵ اوت ۱۸۶۷، ساعت دو بامداد، درست پس از بازخوانی نهایی جلد نخست **سرمایه**، به او نوشت: «اگر این کار به انجام رسیده، من آن را به تو — و تنها به تو — مدیونم... بدون از خودگذشتگی‌های تو، انجام این کار عظیم ناممکن بود.»

اما این دوستی گاه از سوءتفاهم نیز خالی نبود. در ۷ ژانویه ۱۸۶۳، انگلس خبر مرگ مری پرنز، شریک زندگی‌اش، را داد: «نمی‌توانم بگویم چه حالی دارم.» پاسخ نخست مارکس سرد بود و بیش‌تر درباره‌ی دشواری‌های مالی خود سخن گفت؛ انگلس شوکه شد. اما پس از پوزش‌خواهی مارکس، نوشت: «خوشحالم که همراه با مری، بهترین دوستم را از دست ندادم.» [۱۴]

انگلس عضو جدایی‌ناپذیر خانواده‌ی مارکس بود. دختران مارکس او را «پدر دوم» خود می‌دانستند؛ لورا هنگام نامزدی با پل لافارگ از او اجازه گرفت. مارکس نیز در تصمیم‌های حساس خانوادگی، مثلاً درباره‌ی رابطه‌ی لئانور با لیساکاری، با انگلس گفت‌وگو می‌کرد و نوشت: «نامه را پیش خودت نگه‌دار... بعد از مشورت به تو جواب خواهم داد.» انگلس حتی نقش «مشاور پزشکی» مارکس را داشت: برایش شراب خورد (به باور آن زمان برای اثرات درمانی آن) می‌فرستاد و او را وامی‌داشت شب‌ها کمتر کار کند و روزها پیاده‌روی‌های طولانی داشته باشد. چنی مارکس در نوامبر ۱۸۷۰ نوشت: «سلامت مارکس بهتر از معمول این فصل است، نتیجه‌ی اقدامات جدی دکتر خوب‌مان انگلس؛ بردن مارکس به پیاده‌روی‌ها بیش از همه‌ی این داروها مفید بوده.» [۱۵]

در ۱۸۷۰ انگلس سهم خود را در شرکت «ارمن و انگلس» فروخت و به لندن آمد تا بیش‌تر به کارهای سیاسی و تحقیقی بپردازد. لندن، مرکز تجارت جهانی استعماری و اقتصاد مالی بریتانیا، از آن پس خانه‌ی هر دو شد. انگلس با لیزی پرنز، کارگر ایرلندی، در پریمروز هیل، ریجنتز پارک رود ۱۲۲ زندگی می‌کرد و او را در ۱۸۷۸ بر بستر مرگ به همسری گرفت.

پل لافارگ در خاطرات شخصی‌اش می‌نویسد: «انگلس به محض آن که توانست خود را از قید بازرگانی خلاص کند، منچستر را ترک گفت و به لندن آمد و در خیابان ریجنتز پارک رود اقامت گزید که تنها ده دقیقه با میتلند پارک، محل زندگی مارکس، فاصله داشت. هر روز نزدیک به ساعت یک، به دیدار مارکس می‌رفت. اگر هوا خوب و مارکس نیز حوصله داشت، با هم برای گردش به بوت‌هزارهای اطراف می‌رفتند؛ و اگر نه، ساعتی را با هم به گفت‌وگو می‌گذراندند و در این میان، در اتاق کار مارکس قدم می‌زدند، هر یک در مسیری مورب از چهارگوش اتاق. به خاطر دارم که بحثی درباره‌ی کاتارهای آلبیژوا [۱۶] چند روز طول کشید.»

لافارگ در جای دیگری از خاطرات خود نقل می‌کند که انگلس درباره‌ی مارکس به او گفت: «بی‌تردید، درک و تشریح سازوکار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و کشف قوانین رشد آن، دیر یا زود به دست می‌آید، اما این فرآیند مدت زمان بسیار بیشتری طول می‌کشید و نتیجه‌ای که ارائه می‌داد، مجموعه‌ای ناهمگون و گسسته بود. تنها مارکس بود که توانست تمام مقوله‌های اقتصادی را در حرکت دیالکتیکی‌شان دنبال کند، مراحل مختلف تکامل

آن‌ها را به علت‌های بنیادین‌شان پیوند بزند و ساختار کلی اقتصاد را در قالب یک بنای نظری یکپارچه بازآفرینی کند؛ بنایی که در آن، همه‌ی اجزا در پیوندی متقابل، یک‌دیگر را استحکام و مهار می‌کنند.»

مارکس و انگلس هرگز در پی منافع فردی و افتخار شخصی نبودند؛ آن دو را، به تعبیر برشت، «چیز سومی» به‌هم پیوند می‌داد — آرمان مشترکِ رهایی انسان، که پیوند استوار دوستی‌شان را شکل می‌داد. مارکس می‌گفت: «من باید هدفِ خودم را، به‌رغم همه‌ی موانع، دنبال کنم و نگذارم جامعه‌ی بورژوازی از من ماشین پول‌سازی بسازد.» [۱۷] و انگلس با تواضع می‌گفت «ویلون دوم» است و خوشبخت است که «ویلون اول ممتازش» مارکس است: «هیچ‌کدام از ما دیدِ جامع مارکس را نداشت... در دوره‌های انقلابی، قضاوت او بی‌خدشه بود. آن‌چه من تولید کردم، به‌استثنای چند بخش خاص، مارکس می‌توانست بدون من خلق کند... مارکس نابغه بود؛ ما، حداکثر، آدم‌هایی با استعداد بودیم.» [۱۸]

یا در نامه به فرانتس مهرینگ در ۴ ژوئیه ۱۸۹۳ می‌نویسد: «از آخر کتاب شروع می‌کنم — از پیوست "درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی"؛ جایی که شما رویدادهای اصلی را به‌شکلی عالی و برای هر آدم بی‌طرفی کاملاً قانع‌کننده کنار هم گذاشته‌اید. اگر بخوایم خرده‌ای بگیریم، این است که شما بیش از آن‌چه حق من است، برای من سهم و فضیلت قائل شده‌اید؛ حتی اگر هر آن‌چه را هم که شاید خودم به‌مرور زمان مستقلاً کشف می‌کردم، به حساب بیاوریم؛ چیزهایی که مارکس با نگاه تیزتر و افق گسترده‌ترش خیلی زودتر از من به آن‌ها رسید. اگر کسی این بخت را داشته باشد که چهل سال با مردی مثل مارکس کار کند، در دوران حیات او معمولاً آن‌طور که گمان می‌کند سزاوار است، شناخته نمی‌شود؛ اما وقتی آن بزرگ‌تر از دنیا می‌رود، این خطر پیش می‌آید که آن کوچک‌تر بیش از حد بزرگ شمرده شود و به‌نظر خودم، دقیقاً حالا در چنین وضعی هستیم. تاریخ سرانجام همه‌ی این‌ها را سر جای خود خواهد نشانید، و آن وقت دیگر ما خوش‌وخرم زیر خاک خواهیم بود و از هیچ چیز خبر نخواهیم داشت.»

در این میان، نقدهای متقابل — هرچند محدود — نیز میان آن دو رواج داشت. در بسیاری از نامه‌ها، هر یک از دیگری می‌خواست که دقت بیشتری به خرج دهد یا استدلالی را که «نیازمند پیرایش» بود بازبینی کند. مارکس گاه انگلس را بابت «اعتماد بیش از حد به داده‌های نظامی روزنامه‌ها» نکوهش می‌کرد و از او می‌خواست برخی تخمین‌ها یا ارقام را دوباره و دقیق‌تر بسنجد. انگلس نیز در برابر، کمال‌گرایی گاه فلج‌کننده‌ی مارکس را به چالش می‌کشید و او را به «رها کردن وسواسِ بازنویسی و پیش‌بردنِ کار» فرا می‌خواند. در نامه‌ای با لحنی نیمه‌شوخی اما جدی نوشت که سبکِ بیش از حد فشرده‌ی مارکس «خواننده را زیر فشار می‌گذارد» و باید از تراکم غیرضروری پرهیز شود. مارکس نیز بی‌پرده می‌گفت که برخی تحلیل‌های انگلس «بیش از اندازه سریع جمع‌بندی شده‌اند» و نیاز به پشتوانه‌ی تاریخی گسترده‌تری دارند. این انتقادهای متقابل، همیشه با احترامی ژرف همراه بود و بخشی از شیوه‌ی هم‌کاری‌شان به‌شمار می‌آمد: رابطه‌ای که در آن هیچ‌یک از نقد دیگری مصون نبود، و همین صراحت و رابطه‌ی انتقادی انسجام نظری مشترک‌شان را استوارتر می‌کرد.

انگلس در لندن با احزاب کارگری و رهبران جنبش‌های سوسیالیستی سراسر اروپا در ارتباط بود و به زبان‌های گوناگون می‌نوشت. تا دهه‌ی ۱۸۹۰، خانه‌ی انگلس در ریجنتز پارک رود، به‌ویژه در روزهای یکشنبه، محل دیدار سوسیالیست‌های بین‌المللی بود. در بین‌الملل اول، بخش بزرگی از بار سازمانی و ارتباط با احزاب جوان کارگری بر دوش او بود. شیوه‌ی استدلال روشن و لحن مردمی‌اش بر رهبران اروپایی جنبش کارگری آغاز قرن بیستم تأثیری عمیق داشت. تسلطش بر زبان‌های فرانسه، ایتالیایی، اسپانیایی، انگلیسی و روسی به او امکان می‌داد مستقیماً به زبان مخاطب بنویسد. چنانکه فریدریش لسنر در کتاب **ثصت سال در جنبش سوسیال‌دموکراتیک - خاطرات یک کمونیست سالخورده** می‌نویسد: «انگلس تا پایان عمر، شوق کار را حفظ کرد. زبان‌شناسی مستعد بود؛ ده زبان را به‌خوبی می‌دانست و در هفتادسالگی نروژی آموخت تا بتواند آثار ایسن و کی‌یل‌لان را به زبان اصلی‌شان بخواند.»

انگلس پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳ پروژه‌های شخصی خود، از جمله تاریخ ایرلند، را کنار گذاشت و خود را موظف دانست **سرمایه** را تکمیل کند. در حالی که در زمان حیات مارکس اطلاعات اندکی از وضعیت پیش‌نویس‌ها داشت، ناگهان با حدود ۱۷۰۰ صفحه دست‌نویس روبه‌رو شد که باید رمزگشایی می‌کرد. با صبری ستودنی، در ۱۸۸۵ جلد دوم را منتشر کرد و در دسامبر ۱۸۹۴ جلد سوم را به سرانجام رساند.

مارکس نزدیک به چهل سال را در تبعید و دور از آلمان گذراند. در سراسر این دوران، کمک مالی منظم و فداکارانه‌ی فریدریش انگلس منبع اصلی، و گاهی تنها منبع، تأمین معاش خانواده‌ی مارکس بود. بدون این پشتیبانی، بخش بزرگی از آثار مارکس امکان نوشته شدن یا تکمیل شدن نمی‌یافت.

بسیاری از نوشته‌های مهم مارکس از **مانیفست حزب کمونیست** گرفته تا **خانواده‌ی مقدس**، **ایدئولوژی آلمانی** و آثار دیگر با نام مشترک مارکس و انگلس انتشار یافته‌اند. این امر فقط نشانه‌ی هم‌کاری دوستانه نبود، بلکه بازتاب مشارکت نظری و عملی مستقیم این دو در شکل‌گیری ستون‌های اصلی نقد اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم علمی است. جامع‌ترین ویراست انتقادی آثار آنان، یعنی **مجموعه آثار کامل مارکس - انگلس (MEGA)**، نیز همین واقعیت را تأیید می‌کند: در این مجموعه، دست‌نوشته‌ها، یادداشت‌ها، طرح‌ها، نامه‌ها و نسخه‌های مقایسه‌شده‌ی دو دوست چنان درهم تنیده است که تفکیک سهم هر یک در بسیاری از نوشته‌ها امکان‌پذیر نیست. MEGA به‌خوبی نشان می‌دهد که پروژه‌ی نظری مارکس بدون مشارکت مداوم، اصلاحات، بحث‌ها و حمایت مالی و فکری انگلس هرگز به این شکل به ثمر نمی‌رسید.

با این همه، انگلس هرگز نقش خود را بزرگ جلوه نمی‌داد. در ۱۱ مارس ۱۸۹۵، تنها چند ماه پیش از مرگ، در نامه‌ای به ورنر زومبارت ماهیت روش‌شناختی اندیشه‌ی مارکس و برداشت او را از روند تاریخی چنین شرح داد: «به‌نظر مارکس، سراسر تاریخ تا امروز - دست‌کم در رویدادهای بزرگ - عمدتاً به‌گونه‌ای ناخودآگاه پیش رفته است؛ رویدادها و پیامدهایشان آن‌گونه که کنش‌گران تاریخی قصد کرده‌اند رخ نمی‌دهد. آنان یا در پی

هدفی دیگر بوده‌اند، یا دست‌آوردشان پیامدهایی کاملاً پیش‌بینی‌ناپذیر یافته است.» انگلس سپس می‌افزاید که اندیشه‌ی مارکس «آموزه‌ای بسته نیست، بلکه روشی پژوهشی است؛ نه مجموعه‌ای از احکام آماده، بلکه معیارها و ابزاری برای پیشبرد تحقیقات آینده.» [۱۹]

ساموئل مور چند هفته پیش از مرگ او، در تاریخ ۲۱ ژوئیه‌ی ۱۸۹۵، به النور مارکس می‌نویسد:

«النور عزیزم، بسیار نگران حال ژنرال بودم و می‌خواستم از وضعیت او باخبر شوم. از این‌رو، امروز عصر به ایستگاه ویکتوریا رفتم تا منتظر قطاری بمانم که معمولاً دکتر فرایبرگر با آن بازمی‌گردد؛ قطاری که ساعت ۷:۱۵ بعدازظهر از ایستبورن حرکت می‌کند. دکتر را دیدم، اما متأسفانه باید بگویم که گزارش او اصلاً امیدوارکننده نبود. او گفت که با توجه به سن ژنرال، بیماری به مرحله‌ای رسیده است که وضعیت او را نگران‌کننده می‌سازد. علاوه بر غدد لنفاوی ملتهب در گردن، این خطر وجود دارد که یا نارسایی قلبی یا عفونت ریه نیز اضافه شود؛ و در هر دو حالت، پایان کار ممکن است بسیار ناگهانی باشد. اگر عفونت ریه پیش نیاید، او شاید چند هفته‌ی دیگر زنده بماند، ولی در غیر این صورت، مسئله تنها چند ساعت خواهد بود. با این حال، ژنرال هم‌چنان سرشار از امید است و اطمینان دارد که بهبود خواهد یافت. او با هر دو پزشک صحبت کرده و قصد دارد شب چهارشنبه به لندن بازگردد. بنابراین، اگر می‌خواهی او را ببینی، بهتر است پنج‌شنبه به نشانی ۴۱، خیابان ریجنتز پارک رود بروی.»

این خبر بسیار غم‌انگیزی است و امیدوارم پزشکان اشتباه کرده باشند. هنوز کارهای زیادی هست که فقط ژنرال می‌تواند از عهده‌ی آن‌ها برآید. مرگ او برای جامعه‌ی بشری فقدانی جبران‌ناپذیر و برای دوستانش مصیبتی وحشتناک خواهد بود. [۲۰]

فریدریش انگلس در ۵ اوت ۱۸۹۵ بر اثر سرطان مری و حنجره در لندن درگذشت. [۲۱] بنا بر وصیتش، جسدش سوزانده شد و در ۲۷ اوت ۱۸۹۵ خاکستر او را در دریا ریختند. فریدریش لسر درباره‌ی این موضوع می‌نویسد: «انگلس در وصیت خود تعیین کرده بود که جسدش سوزانده شود و خاکسترش را در دریا پراکنده کنند. این آخرین خواست، در ۲۷ اوت اجرا شد؛ هنگامی که النور مارکس، دکتر اولینگ، آقای ادوارد برنشتاین و من به ایستبورن رفتیم، قایقی کرایه کردیم و دو مایل دورتر از ساحل، خاکستر او را در دریا پراکنده کردیم.» [۲۲]

او انسانی بود که تمام توان خود را صرف روشن‌گری، برابری، آزادی و سوسیالیسم کرد؛ زندگی‌اش نمونه‌ای نادر از هم‌زیستی اندیشه و عمل، وفاداری و دوستی بود.

یادش گرامی باد

یادداشت‌ها:

- [۱]. پدر، فریدریش انگلس (متولد ۱۷۹۶، درگذشته‌ی ۱۸۶۰)، صنعتگر و سرمایه‌دار پروتستان از شهر بارمن.
- [۲]. «سفیدگری»: قطعه‌زمین‌هایی در کنار کارگاه‌ها/کارخانه‌های نساجی که پارچه‌ها پس از شست‌وشو برای سفید شدن زیر آفتاب پهن می‌شدند؛ این شیوه در وادی وُپر رایج بود.
- [۳]. پیتیسیم: جنبشی درونی در پروتستان‌تیسیم آلمانی (قرون هفدهم و هجدهم) که بر ایمان شخصی، زهد و زیست اخلاقی تأکید داشت.
- [۴]. جنبش بیداری (Erweckungsbewegung): موج‌های نوزایی مذهبی پروتستان در آلمان قرن نوزدهم که بر «تجربه‌ی شخصی ایمان» و زیست بر مبنای انجیل تأکید داشت.
- [۵]. «برمن هانزایی»: اشاره به پیوند تاریخی شهر برمن با اتحادیه‌ی بازرگانی «هانزا» و نقش دریا در بازرگانی در سده‌های میانه و پس از آن؛ نیز موقعیت برمن به‌عنوان بندر مهاجرت به آمریکا و تمرکز تجارت پنبه در آلمان.
- [۶]. شرکت «ارمن و انگلس» (Ermen & Engels): ریسندگی نخ (از ۱۸۳۹) در منچستر؛ اشتغال انگلس در مقام «دستیار کل» (۱۸۴۲-۱۸۴۴).
- [۷]. اشاره‌ی مارکس به انگلس در مقدمه‌ای بر پیرامون نقد اقتصاد سیاسی، ترجمه‌ی جمشید هادیان.
- [۸]. «کافه‌ی رژانس» (Café de la Régence) در پاریس: محل معروف معاشرت انقلابیون و روشن‌فکران؛ روایت مربوط به گفت‌وگوهای مارکس و انگلس را پل لافارگ در خاطراتش (*Erinnerungen an Marx und Engels*) نقل می‌کند.
- [۹]. آتش‌بس مالمو (۲۶ اوت ۱۸۴۸) میان دولت موقت آلمان و دانمارک در جنگ شلسویگ - هولشتاین؛ این آتش‌بس در مجلس فرانکفورت تصویب شد و موجی از اعتراض و شورش در آلمان برانگیخت.
- [۱۰]. البرفلد، ۱۴-۹ مه ۱۸۴۹: بخشی از رخدادهای انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در راین‌لاند. انگلس در مه ۱۸۴۹ به البرفلد رفت، عضو کمیته‌ی امنیت شد و در سازمان‌دهی باریکادها مشارکت داشت؛ سپس به درخواست کمیته شهر را ترک کرد. همان منبع: MEW, Bd. 7.
- [۱۱]. هنگ داوطلبانه‌ی آگوست ویلیش (Freiwilligenkorps von August Willich): انگلس در ژوئن ۱۸۴۹ در کایزرسلوترن به این هنگ پیوست و به‌عنوان افسر ستاد (Adjutant) خدمت کرد و در نبردهایی چون رینتال شرکت داشت.
- [۱۲]. کانتون وو (Vaud)، سوئیس: پناهگاه موقت هنگ ویلیش پس از عقب‌نشینی ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۸۴۹؛ انگلس پس از بازداشت کوتاه آزاد شد و بعد به لندن رفت.

[۱۳]. نقل مکاتبه‌ی اسب‌سواری از: Marcello Musto (ed.), *Grundrisse. Foundations of the Critique of Political Economy 150 Years Later*، و ترجمه‌ی فارسی حسن مرتضوی (گروندریسه‌ی کارل مارکس، ص ۲۴۰).

[۱۴]. مرگ مری پرنز (۷ ژانویه ۱۸۶۳) و واکنش‌های مارکس و انگلس در چند نامه‌ی آن دوره بازتاب یافته است؛ رجوع شود به گزیده‌ی فارسی: *چند نامه از مارکس و انگلس*، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، و اصل آلمانی در MEW, Bd. 30.

[۱۵]. نامه‌ی چنی مارکس به انگلس، نوامبر ۱۸۷۰؛ در آن از نقش انگلس در بهبود نسبی وضعیت جسمی مارکس از طریق واداشتن او به پیاده‌روی یاد می‌کند.

[۱۶]. کاتارهای آلبیژوا: جنبش مذهبی/اجتماعی قرون وسطایی در جنوب فرانسه.

[۱۷]. نامه‌ی مارکس به ژوزف ویدمیر، ۱ فوریه ۱۸۵۹؛ در آن بر پی‌گیری هدف خود و پذیرفتن نقش «ماشین پول‌سازی» برای جامعه‌ی بورژوازی تأکید می‌کند.

[۱۸]. انگلس بارها نقش خود را «ویلون دوم» در کنار مارکس توصیف کرده است. جمله‌ی «مارکس نابغه بود؛ ما، حداکثر، آدم‌هایی با استعداد بودیم» در نامه‌ی او به فرانتس مهرینگ (۱۴ ژوئیه ۱۸۹۳) و چند نامه‌ی اواخر عمر با مضمون مشابه آمده است.

[۱۹]. نامه‌ی انگلس به ورنر زومبارت، لندن، ۱۱ مارس ۱۸۹۵

[۲۰]. نامه‌ی ساموئل مور به آلتانور مارکس، ۲۱ ژوئیه ۱۸۹۵

[۲۱]. در برخی از کتاب‌ها به غلط آمده که در بستر مرگ انگلس، لوئیز کائوتسکی نیز حضور داشته است. چنین چیزی درست نیست و تنها سه نفر آلتانور مارکس، دکتر ادوارد اولینگ و ادوارد برنشتاین حاضر بودند. حتی فریدریش لسر نتوانست خود را به بستر او برساند و پیش از رسیدن، انگلس درگذشته بود.

[۲۲]. از کتاب *ثصت سال در جنبش سوسیال‌دموکراتیک - خاطرات یک کمونیست سال خورده* نوشته‌ی فریدریش لسر منتشر شده در سال ۱۹۰۵

منابع:

- خاطرات شخصی پل لافارگ درباره‌ی انگلس (متن آلمانی).
- بیوگرافی انگلس / نویسندگان: لارس بلوما، تورستن دته، هایکه ایزینگ-آلمامی (متن آلمانی).
- چند نامه از مارکس و انگلس، ترجمه‌ی حسن مرتضوی.
- زندگی مارکس در هنگام نگارش گروندریسه نوشته‌ی مارچلو ماستو، ترجمه‌ی حسن مرتضوی.
- مکاتبات مارکس و انگلس (متن آلمانی).